

| | |
|-------------------|--|
| شماره جلسه: ۱۰ | هوالحکیم استراتژی برای کودکان |
| تاریخ: ۱۳۹۱/۰۹/۲۶ | من هم غیرقابل پیش بینی می شوم! |
| روی کرد: آیت مدار | عنوان درس: آیت شناسی ابزار کمک آموزشی: داستان |

خرچنگ کوچولو، که تازه از مادر خود جدا شده بود و به تنهایی زندگی می کرد، با مسایل جدیدی روبرو می شد. غیر از این که چطور باید غذا تهیه می کرد، باید می آموخت که به چه کسانی اعتماد کند و از چه کسانی فاصله بگیرد و از آن ها دور شود. او هنوز نمی دانست که کدام یک از جانوران برای او دوست هستند و کدام یک دشمن!

با این وضعیت، او در ساحل دریا همراه با موج آب می دوید: وقتی موج دریا به ساحل برخورد می کرد، او می گریخت، و هنگامی که آب موج به دریا برمی گشت، خرچنگ کوچک به دنبال آن می دوید. او موج را دنبال نمی کرد، بلکه در جست و جوی غذا بود. وقتی موج به دریا بازمی گشت، غذاهای ریزی که با خود به ساحل آورده بود، روی ماسه ها می ماند. ماسه های ساحل نیز، که در اثر برخورد موج دریا، شسته می شدند، از زیر آن ها، موجودات ریز بیرون می افتادند. این موجودات کوچک و آن غذاهای ریز، ناهار خوبی برای خرچنگ کوچولو بودند. وقتی آب موج، به دریا برمی گشت، خرچنگ به دنبال آن می دوید، و در روی ماسه ها، با دو چنگال انبری خود، تند و تند این غذاهای ریز را از روی ماسه ها، جمع می کرد و به دهان خود می گذاشت. دوباره با آمدن موج دریا، او به خشکی ساحل فرار می کرد و با برگشتن آب به دریا، او نیز به دنبال آن می رفت و در روی ماسه های خیس، غذاهای ریز را می بلعید.



خرچنگ کوچولو، چنان به این کار سرگرم بود که اصلاً متوجه اطراف خود نبود. البته یکی دو بار، در اطراف خود، دیگر خرچنگ‌ها را دید که مانند او به دنبال موج می‌دویدند و از غذاهای ریزی که موج دریا آورده بود، با چنگال‌های خود می‌خوردند. اما او فقط سرگرم کار خود بود: با موج دریا به عقب می‌دوید و دوباره به روی ماسه‌ها برمی‌گشت و غذاهای ریز را از لای ماسه‌ها جست‌وجو می‌کرد و می‌خورد. غافل از این که خطر در اطراف اوست. همان‌طور که او موجودات ریز را برای این که گرسنه نماند، می‌خورد، موجودات بزرگی هم بودند که خوششان می‌آمد او را بخورند.

خرچنگ کوچولو، مشغول کار خود بود که ناگهان یک سوسمار بزرگ از راه رسید. او که سه برابر بدن خرچنگ کوچولو هیکل داشت، به سرعت به سمت ساحل می‌آمد. خرچنگ اشتباه نمی‌کرد؛ سوسمار به طرف او می‌آمد. چشمان سوسمار را دید که به او خیره شده بود و برق طمع بلعیدن طعمه، در آن‌ها می‌درخشید.

دهان سوسمار برای حمله باز بود و در حال دویدن به سوی خرچنگ کوچولو، زبانش تکان می‌خورد. خرچنگ کوچولو، درمانده شده بود. نمی‌دانست چه کند. بیشتر از این که ترسیده باشد، غافل گیر شده بود. در وضعیتی قرار گرفته بود که از خود می‌پرسید: چرا این جوری شد؟ من که برای مقابله آماده نیستم!

او نمی‌دانست که حادثه و خطر، از قبل اعلام نمی‌شود. دشمن، او را که سرگرم و غافل است، گیر می‌اندازد و غافل گیر می‌کند. از خودش ناراحت بود که چرا غافل گیر شده است.

سوسمار وحشی و گرسنه، به او رسید و با همان شتاب و در حال دویدن، به خرچنگ حمله کرد. خرچنگ کوچولو، وحشت‌زده، همان‌طور که چنگال‌های انبری خود را به علامت دفاع بالا گرفته بود، چند قدم به راست رفت. خرچنگ‌ها نمی‌توانند به جلو یا عقب بروند. آن‌ها یا به راست یا به چپ خود می‌روند. در واقع از سمت پهلوهای خود راه می‌روند. خرچنگ کوچولو، از ترس، به سمت راست خود دوید، یعنی از سمت راست فرار کرد. سوسمار مهاجم که خیال می‌کرد، اگر خرچنگ کوچولو، به عقب بگریزد، او با سرعت زیاد خود، حتماً می‌تواند او را بگیرد، نمی‌توانست باور کند که او روش دیگری برای فرار داشته باشد.



او اصلاً انتظار نداشت که خرچنگ کوچولو به سمت چپ یا راست فرار کند.

خرچنگ کوچولو به سمت راست فرار کرد و جای خالی خود را به سوسمار داد. سوسمار مهاجم که دهان خود را برای گرفتن او باز کرده بود و چشمانش را برای جلوگیری از برخورد چنگال‌های خرچنگ با آن‌ها، بسته بود، به محل جای خالی خرچنگ کوچولو شیرجه زد.

جای خرچنگ کوچولو، خالی بود. در نتیجه، سوسمار مهاجم، با پوزه‌ی خود به سطح ماسه‌های ساحل فرود آمد و در ماسه‌ها فرو رفت. دهان خود را بست و چشمانش را گشود. لحظه‌ای مکث کرد. چه اتفاقی افتاد؟! هنوز نمی‌دانست. دندان‌هایش را به هم فشرد، متوجه شد که خرچنگ در دهانش نیست. پوزه‌ی خود را از ماسه‌ها بیرون کشید و اطراف را نگرید. خرچنگ کوچولو از سمت راست خود می‌دوید. سوسمار که به شدت خشمگین شده بود، به سرعت به تعقیب او رفت. اما قبل از این که به خرچنگ برسد، او وارد آب شد و همراه موج دریا، رفت و از دید سوسمار، ناپیدا شد. سوسمار با عصبانیت، کمی در ساحل ایستاد و امواج را نگرید، اما بی‌فایده بود، دست او به خرچنگ نمی‌رسید. به ناچار، به آرامی به عقب برگشت و شکست خورده از محل رفت.

خرچنگ کوچولو، در زیر آب، به کنار صخره‌ای رفت و مدتی استراحت کرد. هنوز قلبش از ترس می‌تپید. کمی آرام شد. تجربه‌ی خوبی بود. او فهمید که روش راه رفتن خرچنگ‌ها، که به جای جلو و عقب، به سمت راست یا به چپ رفتن است، چگونه برای موجودات مهاجمی چون سوسمار، غیر منتظره است. او دیگر می‌دانست که هنگام حمله‌ی دشمن، باید به سرعت به سمت راست یا چپ بدود و در واقع، به دشمن «جای خالی» بدهد.

استراحت او در زیر آب طولانی شد، ترس او از بین رفته بود و خستگی او نیز رفع شده بود. از زیر صخره بیرون آمد که ناگهان متوجه شد یک مارماهی بزرگ کنار صخره است: «...! چه ناچور گیر افتادم! امروز چه خبره؟ توی ساحل، سوسمار! این جازیر آب هم این مارماهی! چه کار کنم؟»
خرچنگ کوچولو با خود اندیشید، که اگر مارماهی به او حمله کرد، باز هم به سمت چپ یا راست فرار کند و به او «جای خالی» بدهد. اما متوجه شد که در زیر صخره، جایی برای به چپ و یا راست رفتن نیست. «این جا که محدود و بسته است؟!».



دوباره خود را بی چاره دید. این بار چه کند؟ با نگرانی، کمی از زیر صخره بیرون آمد و اطراف را پائید. مارماهی از آن جا دور می شد. با نگاه خود او را دنبال کرد تا از نظر ناپدید شد و به عمق دریا رفت.

خرچنگ کوچولو، از آب دریا خارج شد و در ساحل به سمت خشکی دوید. آفتاب در حال غروب بود. در خشکی به لانه‌ی کوچک خود رسید. کمی از خاک‌های اطراف لانه را کنار زد و محل را پاکسازی کرد. وارد لانه شد و برای خوابیدن آماده گشت. امروز چه روز سخت و آموزنده‌ای بود: «اگر می‌خواهم زنده بمانم، باید غیرقابل پیش‌بینی باشم. هیچ‌کس نباید بتواند رفتار مرا پیش‌بینی کند. پیش‌بینی رفتار من برای سوسمار غیر ممکن بود، اما آن روش در مورد مارماهی مناسب نبود. پس هر جا، روش جداگانه‌ی خود را برای غیرقابل پیش‌بینی بودن نیاز دارد. درس امروز من این بود که رفتارم برای دشمنانم، در همه جا، غیرقابل پیش‌بینی باشد. آن هم نه شبیه هم؛ بلکه در برابر هر دشمن، رفتاری متفاوت. اما رفتارم برای دوستانم، همه جا قابل پیش‌بینی باشد. این راز زنده ماندن و حیات و عزت است. روز سخت، اما خوب و آموزنده‌ای بود.» خرچنگ کوچولو، چشمانش را بست و خوابید. اما هم‌چنان زیر لب تکرار می‌کرد: «روز سخت و خوبی بود.»

او باید در روزهای آینده، نکات بسیاری را بیاموزد، تا بتواند، حیات و سلامت و عزت داشته باشد، و الا خورده می‌شود.